حاکمان مسکو چگونه جامعه پس از فروپاشی را اداره می‌کنند؟

راز ذهنیت روسی

■ کریستین نف ■

اخیرا در خانه به کتابی برخوردم که برای مدتی طولانی به آن فکر نکرده بودم. نام کتاب «روسیه: چهره‌های کشوری پاره‌پاره» است. نام کتاب چندان خلاقانه نیست، اما قطعاً درخور است. کتاب به روسیه ربع قرن پیش می‌پردازد: نوعی دیوانه‌خانه. اتحاد شوروی تازه فروپاشیده بود، ثابت شـده بود امیدها به آغازی جدید عمدتا خیال‌بافی اسـت، کارمندان سابق و تجار حیله‌گر میراث اتحاد شوروی را برای خودشان برداشته بودند و در حالی که بقیه کشور در فقر فرو رفته بود، از ثروت یک‌شبه‌شان لذت می‌بردند. مادربزرگ‌ها برای ساعت‌ها در باد و باران در تالکوچکاها می‌ایستادند و سعی می‌کردند ظرف‌های جهیزیه‌شان را بفروشند و در کنارشان، دانشجوها کلکسیون‌های تمبری را که با عشق جمع کرده بودند تبلیغ می‌کردند. در همین حال، جنگ از کناره‌های مملکت می‌خروشید. سال ۱۹۹۱، اهالی معمولی روسیه نمی‌توانستند توضیح بدهند روسـیه نماینده چیسـت، از نظر سیاسی به کدام سو می‌رود و درگیری‌هایش را چگونه می‌شود حل کرد. ما روزنامه‌نگاران هم البته نمی‌توانستیم. حالا همه اینها جزئی از تاریخ است و با در نظر گرفتن همه جوانب، این روزها وضع روسیه آنقدرها بد نیست. کتابی کـه در بالا نام بردم را خودم نوشـته بـودم و در آن ۱۸ نفر را معرفی کرده بودم که می‌خواسـتند جایگاه‌شان را در روسیه پیدا کنند. آنها آدم‌های معمول دوران گذار بودند: سیاسـتمداران و ژنرال‌ها، تاجران و هنرمندها، ایده‌آلیست‌ها، پوپولیست‌ها، و جنایتکارها. بعضی از آنها دیگر زنده نیستند. بعضی‌ها کشته شدند، بعضی‌ها کشور را ترک کردند و بعضی در دولت رشد کردند. با بررسی آن معرفی‌ها از چشم‌انداز امروز، فهمیدن این امر چندان دشوار نیست که چرا بعضی عقب ماندند، در حالی که دیگران زندگی موفقی را از سر گذراندند. همچنین می‌توانید ببینید روسیه چگونه توانست دوباره استوار قامت راست کند. یکی از قهرمانان کتاب «جوهر دودایف» است که سال ۱۹۹۱ چچن را مستقل از روسیه اعلام کرد و مردم قفقاز را فراخواند تا برابر استعمارگران مسکو مقاومت کنند. روسیه به خاطر او جنگی را آغاز کرد و ۶۰ هزار سرباز را وارد این جمهوری کوچک کرد. ۳ ماه بعد از اینکه با رئیس‌جمهور چچن صحبت کردم، دفترش که در آن با هم ملاقات کرده بودیم، با خاک یکسـان شد. ۱۵ ماه بعد از آن، یک موشـک روسی جان او را گرفت. ۱۵ سال بعد، صلح در چچن برقرار بود. می‌گویند تا ۱۶۰ هزار نفر در جنگ کشته شـدند. از آن زمان، هیچ منطقه‌ای تلاش نکرده است از روسیه جدا شود.

یکی دیگر از قهرمانان کتاب بیوشـیمیدان و متخصص پوسـت «سـرگئی دبوف» بود. او هم حالا مرده اسـت. دبوف سـال ۱۹۵۲ به گروه مخفی «آرامگاه لنین» پیوسـت؛ گروهی از دانشمندان که رهبر انقلاب روسیه را که از مرگش در ۱۹۲۴ در معرض دید عمومی است، مومیایی کردند. دبوف که ضمنا استالین را هم مومیایی کرده بود، برای حدود ۴۰ سال هر هفته ۲ بار بدن لنین را با محلولی سری شست‌وشو می‌داد. بعد اتحاد شوروی و کمونیسم فرو پاشید و رئیس‌جمهور بوریس یلتسین بودجه گروه مخفی و گارد تشریفاتی مقابل آرامگاه را کاهش داد. لنین از سوی ملت طرد شد و شهروندانی که خواهان خاکسپاری او در گورستانی در سن‌پترزبورگ بودند، دست به اقداماتی زدند. دبوف به من گفت که شـوکه شـده اسـت: «حذف لنین از تاریخ روسیه... غیرقابل‌قبول‌است».

■ **جایی برای تأسف در تاریخ روسیه نیست؟**

این واقعیت که ۲۵ سـال بعد رهبر انقلاب روسیه هنوز در میدان سـرخ نمایش داده می‌شـود و جانشینان دبوف همچنان مشغول کار هستند، ضمنا توضیح می‌دهد که روسیه چگونه راه بازگشت به ثبات را پیدا کرد. رهبر انقلاب اکتبر که مثل استالین خیلی اهمیتی نمی‌داد که چند نفر از مردمش قربانی ایده کمونیسم شوند، هنوز نماد سیاسی مهمی اسـت. حضور مداوم او آرامش‌بخش پیروان کمونیسم است اما همچنین نمایانگر این اندیشـه در رهبری کرملین است که در تاریخ روسـیه چیزی مایه تأسف نیست. این بازتابنده شیوه نگرش به تاریخ در روسیه ولادیمیر پوتین است. شخصیت سومی در کتاب هنوز زنده است و حالا ۵۳ سال دارد. او در روز تولد استالین به دنیا آمده بود، رشد کرد و به معاونت نخست‌وزیر رسید و امروز مسؤول صنایع دفاع روسیه اسـت. من دیمیتری راگوزین را وقتی دیدم که ۳۱سال داشت. کمی قبل‌تر، در کومومسـومول، شاخه جوانان حزب کمونیست فعالیت کرده بود. او بعداً سفیر روسیه در ناتو شد و نظامی‌های غربی را با صحبت‌های فی‌البداهه‌اش شوکه کرد. ما اغلب در بروکسل همدیگر را می‌دیدیم.

■ **بعد از فروپاشی شوروی**

راگوزین مسـؤول سرنوشـت ۲۵میلیون روس‌تباری بود که حالا بیرون مرزهای کشـور در دیگر جمهوری‌های شـوروی سابق زندگی می‌کردند. او کنگره جوامع روسـی را بنیان گذاشـت تا از منافع آنها محافظت کند. کنگـره‌ای که بدل به برنامـه‌ای اثرگذار حول مفهوم «جهان روسـی» شد؛ جهانی که شامل تمام نقاطی از جهان می‌شود کـه در آن روس‌ها زندگی می‌کنند و به گفته پوتین باید از آنها دفاع شـود. راگوزین حالا شبه‌سخنگویی ناسیونالیست برای دولت است و اخیراً دوباره سیاسـتمداران غربی را «تفاله» خواند. آبادسازی چچن، اعاده حیثیت از تاریخ شوروی و احیای «جهان روسی»- مشابه کاری که ترامپ حالا با شـعار «اول آمریکا»ی خود در ایالات متحده انجام می‌دهد- همه کمک کردند تا روسیه جوان حفظ شود و حق‌شناسی روسی شامل حال پوتین شده است، چیزی که در رضایت ۸۰درصدی از رئیس‌جمهور دیده می‌شود.

■ **روسیه نو**

روسـیه نو را خیلی جاها می‌توانی ببینی. چند هفته پیش من از شهر کوچکی در غرب روسیه به نام گواردیسک گذشتم که تنها ۱۳هزار ساکن دارد. آخرین باری که شهر را دیده بودم سال ۱۹۹۸ بود، درست بعد از بحران بزرگ روبل که دولت را تا آستانه ورشکستگی پیش برد. کارخانه کاغذسـازی شهر بعد از آن بحران تعطیل شد و کارخانه‌های بتن‌سازی و پنیر هم به دنبالش. نیروگاه‌های حرارتی دیگر زغال‌سنگ نداشـتند و سه‌چهارم شهروندان زیر خط فقر زندگی می‌کردند. حتی فضای بیمارسـتان شـهر هم سـرد بود و دارو و حتی دستکش برای پرسـتاران نداشـت. پادگان ارتش و زندان که در قلعه‌ای قدیمی واقع شده بود، غذای کمی داشتند. در روستاهای اطراف گواردیسک، تغذیه ناکافی و آب آشامیدنی ناسالم به سل و مننژیت منجر شده بود. حالا در ۲۰۱۷ خانه‌هـای میدان مرکزی تازه رنگ شـده‌اند و یک کارخانه اثاثیه‌سازی و کارگاه فرآوری گوشت و کارگاهی برای بسته‌بندی مواد باز شـده‌اند. یک مرکز جوانان و یک سالن ورزش هست و قلعه زندان قرار اسـت بدل به جاذبه‌ای توریستی شود. البته اگر به سمت شرق و میان مناطق روستایی‌تر رانندگی کنید، واقعیتی متفاوت، روستاهایی در حال مرگ، ظاهر می‌شـود اما هیچ نشـانه‌ای از وضعیت اضطراری ملی‌ای نیست که ۲ دهه پیش روسیه را فلج کرده بود. بویژه در مسکو که با مناطق ویژه پیاده‌روی، سوپرمارکت‌های عظیم، کلوب‌های جاز و تئاترهای آوانگارد، وای‌فای خیابان‌ها و حتی زیرزمین‌های مترو، خود را به کلانشهری مدرن تبدیل کرده است.

■ **سیاست روسیه حلقه بازخورد ندارد**

اما چیزی هست که نه در پایتخت و نه در بقیه کشور تغییر نکرده اسـت. اخیرا در حین خواندن اطلاعیه‌ای در آپارتمانم در مسکو به آن برخوردم که نماد پدیده‌ای است که برای سده‌ها بخشی از روسیه بوده اسـت و پس‌زمینه رضایـت ۸۰ درصدی از پوتیـن را فراهم می‌کند. اطلاعیه شهرداری مسکو درباره برنامه‌اش برای تخریب ۴۵۰۰ آپارتمان مخروبه بود. این ساختمان‌ها هیولاهای پیش‌ساخته ۵ طبقه، زشت و اغلب در حال ریزش هستند اما حدود یک میلیون نفر از ساکنان مسکو، یعنی حدود یک بیستم کل جمعیت شهر، تحت تأثیر این برنامه قرار خواهند گرفت. مقامات شهر با فشارهای قانونی در پارلمان، بی‌رحمانه و با سرعت نور، طرح‌شان را پیش برده‌اند و در نتیجه توفانی از خشم به پا خاسته است؛ حتی در محله من که هیچکدام از ساختمان‌هایی که قرار است تخریب شوند در آن نیست. اطلاعیه‌ای که به آپارتمان من رسیده بود، از طرف گروهی به نام «مسکویی‌ها علیه تخریب» صادر شده بود. آنها می‌گویند این طرح شـکلی ننگین از جابه‌جایی اجباری جمعیت است و اینکه طرح درباره ساختمان‌های بلند پیش‌ساخته نیست، بلکه هدف آن، فراهم کردن زمین برای ساختن ساختمان‌های بلند سودده برای شـرکت‌های ساخت‌وساز نزدیک به دولت است. اطلاعیه مدعی بود سـاکنانی که حاضر به جابه‌جایی نشـوند به زور تغییر مکان داده خواهند شـد و هیچ هزینه جبرانی برای نوسـازی انجام‌شده از سوی مستأجرها پرداخت نخواهد شد. گروه می‌گفت بسیاری از کسانی که مالک آپارتمان‌های‌شان هستند خانه‌ای با ارزشی برابر دریافت نخواهند کرد. همهمه در مسکو بالا گرفته است. دولت که گفته بود می‌خواهد کار خوبی برای ساکنان شهر بکند، ظاهرا از مقاومت کاملاً شگفت‌زده شـده است. حتی پوتین مجبور شد مداخله کند و از پارلمان روسیه، دوما، بخواهد کمی قانون را تغییر دهد، زیرا انتخابات ریاست‌جمهوری در سـال ۲۰۱۸ برگزار خواهد شد و او علاقه‌ای به اعتراض شهروندان عصبانی ندارد. این داستانی عادی در روسیه است. حتی وقتی رهبری تلاش می‌کنـد کاری خوب برای مردمش بکنـد، اوضاع خوب پیش نمـی‌رود، زیرا دولت تصمیم‌ها را خودش می‌گیرد و بعد مثل یک‌جور هدیه کریسمس به مردم ارائه‌شان می‌کند و بعد می‌کوشد پروژه‌هایش را به شکلی بلشویک به فرجام برساند. اینکه ممکن است بعضی از مردم اعتراض کنند چیزی نیست که سیاستمداران روسی علاقه‌ای به در نظر گرفتن آن داشته باشند.

■ **بحث حول‌وحوش تغییر مکان ساکنان**

این مجتمع‌های آپارتمانی یک‌بار دیگر نشان می‌دهد که همچنان حلقه بازخوردی در نظام سیاسـی روسـیه وجود نـدارد. دولت هیچ تلاش جدی‌ای برای درگیری مردم در تصمیم‌گیری‌هایش نمی‌کند. تصمیم‌های سیاسی یا به شکل لطف یا به شکل ممنوعیت ارائه می‌شود و ضمنا همین مسأله، به توضیح موج نوی اعتراض‌ها در مسکو و دیگر شهرها کمک می‌کند. در روسـیه مردم و دولت به ندرت در کنار هم قرار می‌گیرند.

■ **عشق بی‌پاسخ‌مانده**

«ویکتـور اروفیف» نویسـنده روس، یک بار گفت اینجا کشـور حصارهاسـت و «وضعیت عادی حصار هم «بسـته» است». او ضمنا پرسید «وطن با شادمانی به شما اجازه می‌دهد دوستش داشته باشید اما آیا وطن هم شـما را دوست دارد؟ آیا روسـیه ما را دوست دارد؟» به نظر اروفیف، عشـق اهالی روسیه برای روسیه متقابل نیست و این چیزی است که من در دهه‌های گذشته به کرات به آن برخورده‌ام اما به نظر او مقصر خود اهالی روسیه هستند، زیرا اهمیت چندانی به دولت نمی‌دهنـد. چند ماه پیش درباره این امر با «آندری کونچالوفسـکی» که فیلمسـاز و کارگردان تئاتر محترمی است اختلافی پیدا کردم. او امسال ۸۰ ساله می‌شود، بعضی از بهترین فیلم‌های روسیه را ساخته اسـت و برای مدتی طولانی در هالیوود زندگی کرده است. ما با وجود اختلاف‌نظرهای‌مـان در چیزهـای زیادی نظرات نزدیکی داشـتیم. کونچالوفسکی می‌گوید روس‌ها در طول قرن‌ها روح روستایی خودشان را حفـظ کرده‌اند و می‌گوید روس‌ها هیچوقت به معنای واقعی کلمه شهروند نشده‌اند و همیشه خودشان را در مخالفت با دولت قرار داده‌اند، زیرا دولت همیشـه در تلاش اسـت چیزی را از آنها بگیرد. همزمان می‌گویـد روس‌ها چنـان صبر زیادی دارند که می‌توانند به سـادگی بی‌عدالتی را بپذیرند. همچنین معتقد است تفکر روسی مانوی است: روس‌ها فقط سیاه و سفید را می‌شناسند. و بعد کونچالوفسکی گفت پوتین آن اوایل مثل غربی‌ها فکر می‌کرد اما در نهایت فهمید چرا همه حاکمان روس برای رهبری این ملت با مشـکل روبه‌رو هسـتند، زیرا ساکنانش، بر اسـاس سنتی تغییرناپذیر، آزادانه همه قدرت‌شان را به یک شخص واگذار می‌کنند و بعد بدون آنکه خودشان هیچ کاری بکنند منتظر می‌شوند آن قدرت به وضعیت‌شان رسیدگی کند.

از ایـن نظـر، رابطه بین مـردم و دولت در روسـیه از کج‌فهمی گسترده‌ای رنج می‌برد. آیا یک خارجی اجازه دارد چنین چیزی بگوید؟ چنین فکر می‌کنم. بیش از ۳۰ سـال است درباره روسیه نوشته‌ام و نیمی از این زمان را در این کشور زندگی کرده‌ام. برای من آشکار است که چرا لیبرال‌های دور و بر «بوریس یلتسـین» در دهه ۱۹۹۰ ناکام ماندند. لیبرالیسم شانسی در روسیه ندارد. مردم اجازه‌اش را نخواهند داد. رابطه عجیبی که بین بسیاری از اهالی روسیه و دولت‌شان وجود دارد، در جزئیات بی‌شمار روزمره هم دیده می‌شود. ۲ یا ۳ سال پیش، شهردار مسکو تلاش کرد مشکل پارک کردن را با معرفی نوعی سیستم آنلاین پارکینگ حل کند؛ قیمت‌ها پایین بود و هزینه هر ساعت معمولا کمتر از یک یورو. مشـکل تا حد زیادی کاهش پیدا کرد و سیسـتم برای همه کار می‌کرد. بعد چه شـد؟ اهالی مسـکو شروع کردند به پوشاندن شماره‌های ماشین‌شان تا وسیله‌های بازرسی نتوانند شماره آنها را در حال رانندگی اسکن کنند و پیداکردن ناقضان را غیرممکن کردند. مثالی دیگر؛ برای دهه‌ها خیابان‌های جدید کمی، چه رسد به بزرگراه، در روسیه ساخته شده‌اند اما حالا برنامه‌هایی برای بزرگراهی جدید بین مسکو و سن‌پترزبورگ در جریان است. اولین قطعه که به فرودگاه بین‌المللی شرمتیوف می‌رسد، همین حالا هم بهره‌برداری شده است اما چون جاده‌ای است که در آن عوارض گرفته می‌شود، با آنکه قیمت‌ها نسبتا پایین است، چندان از آن استفاده نمی‌شود. رانندگان روسـیه فکر می‌کنند این کار یک کلاهبرداری دولتی است و ترجیح می‌دهند در ترافیک جاده قدیمی معطل شوند.

■ **انفعال و بی‌تفاوتی**

در روسیه به ندرت به این فکر برمی‌خورید که شهروندان باید برای جامعه کاری کنند و در عوض چیزی به دسـت آورند. روس‌ها ممکن اسـت بسیار بیشتر از آلمان‌ها قدر بازیگران و شاعران‌شان را بدانند اما نگاهی شکاک به آدم‌های واقعا خلاق دارند که به نوبه خودشان تلاش می‌کننـد بحث درباره جهت آینده کشـور را به پیش ببرند. «بوریس آکونین» نویسنده‌ای است که کتابش میلیون‌ها نسخه می‌فروشد اما خارج از کشـور زندگی می‌کند، زیرا نمی‌تواند سیاست‌های دولتش را تحمل کند. همین وضعیت برای «ولادیمیر سوروکین» نویسنده هم برقرار است که برای مدتی طولانی به دست سازمان‌های سیاسی نزدیک به دولت آزار و اذیت می‌شد. «کیریل سربرنیکف» که کارگردانی مشهور در سطح جهان است هم اخیرا و با یورش واحدهای پلیس به تئاترش تحت فشار قرار گرفته است. باله او با نام «نورایف» در تئاتر بلشوی، بعد از مقاومت شدید سیاستمداران محافظه‌کار ۳ روز قبل از افتتاح لغو شد. این اتفاق روی من هم اثر گذاشت، زیرا توانسته بودم یکی از بلیت‌های آن روز عصر بلشوی را که سخت هم پیدا می‌شود، به دست بیاورم.

ایـن دسـت‌اندازی‌ها فقط عده کمـی از اهالی روسـیه را به رنج می‌آورد. جدا از صداهایی تک‌وتوک در میان طبقه روشـنفکر مسکو، اعتراضی نیست. «ویکتور ارافیف» یک بار به طعنه گفت: «ما مردمی خاص هسـتیم؛ ما کسانی را دوسـت داریم که شبیه خودمان باشند، ما هیچ چیز متفاوتی نمی‌خواهیم». ادامه داد که یک دادستان دولتی کـه در کل، مردم را می‌ترسـاند، هنوز به آنها نزدیک‌تر اسـت تا یک الیگارش اصلاح‌شده مثل «میخاییل خودوروفسکی» که با چشمی باز از نظام پوتین انتقاد می‌کند. اخیرا وقتی در پاسـگاه پلیسی در مرکز سن‌پترزبورگ بودم، به این فکر افتادم که آخر چرا اینطور است؟ هیچ جـای دیگری اینقدر واضح نیسـت که دولـت چگونه تلاش می‌کند شهروندانش حس کنند اهمیتی ندارند. افسر وظیفه حتی سرش را بالا نمی‌آورد وقتی مردم با نگرانی پیشش می‌رفتند و در برابر ورودی دفترها درهای سـنگین آهنی گذاشته بودند. درها هر از چندگاهی بر اساس منطقی توضیح‌ناپذیر باز می‌شد. در دفترها، گزارش‌ها به شکل دستی گرفته می‌شد و دیوارها با پرتره‌های «فلیکس ژرژینسکی» آراسته شده بود! ژرژینسـکی اولین رئیس اطلاعات اتحاد شوروی بود. او مردی بود که «وحشت سرخ» را آغاز کرد و ده‌ها هزار نفر را به قتل رساند. یادمان او در مقابل ساختمان لوبیانکای مسکو اولین چیزی بود که بعد از پایان اتحاد شوروی سرنگون شد و... حالا پلیس دوباره پرتره‌هایش را به دیوار آویخته است؟

چرا روس‌ها این چیزها را بدون گفتن یک کلمه می‌پذیرند؟

انفعال و بی‌تفاوتی آنها به شکلی ناخوشایند با تقدیرگرایی و ترس از مسؤولیت ترکیب می‌شود و رسیدن به هسته واقعیت‌های تاریخی را برای بیشتر آنها غیرممکن می‌کند. بسیاری به این واقعیت اهمیت نمی‌دهند که یادمان‌های جدیدی برای استالین در حال ساخت است. روزنامه‌نـگاری در مسـکو گفت این کار مثل آن اسـت که یهودی‌ها یادمان‌هایی برای هیتلر بنا کنند. هنوز هم استفاده دولت از زور به شکلی متافیزیکی و در مقام بخشـی از سرنوشت تجربه می‌شود. «آلکساندر زیپکو» فیلسـوف اجتماعی می‌گوید اکثریتی عمده از جمعیت هنوز نمی‌توانند بفهمند که در اتحاد شـوروی و در نتیجه وحشـت سرخ، میلیون‌ها نفر جان‌شان را از دست دادند.

«دنیس کاراگودین» ۳۵ سـاله از شهر تومسک در سیبری، بعد از سال‌ها پژوهش اخیراً کشف کرد کدام مقامات سرویس مخفی مسؤول این بودند که پدر پدربزرگش «اسـتپان» را در سـال ۱۹۳۸ به‌عنوان جاسـوس ژاپن اعلام و اعدام کنند. کاراگودین با در دست‌داشتن این اطلاعات شکایتی علیه آن مسؤولان ثبت کرد، با اینکه مدت‌ها از مرگ آنها گذشته است. او نخستین شهروند روسیه است که با اعلامیه اعاده حیثیت رسمی مقامات راضی نشده است. او می‌خواهد اعدام‌کنندگان را حداقل به شکل نمادین، به حسابرسی بکشاند. اما اصرار او با بدفهمی و بی‌توجهی مواجه شده است. بحث این است: نمی‌توانید چیزی را که به هر حال اتفاق افتاده است عوض کنید.

■ **عوام‌فریبی، حقیقت‌پوشی و دروغ**

چیزهایی که اینجا درباره‌شـان نوشته‌ام را ولادیمیر پوتین اختراع نکرده اسـت. او تنها چیزهایی را کشف کرده است که پیش از آن هم وجود داشـتند و آنها را در محاسـباتش در نظر گرفته است. ترس از مسؤولیت شخصی، به حاشیه‌راندن افرادی که طرز فکر متفاوتی دارند، تسلیم سرنوشت‌شدن، احساس حقارت در برابر بقیه دنیا؛ اینها خصایصی هستند که دولت باید علیه‌شان اقدام کند. در عوض دولت آنها را تقویت می‌کند، زیرا به کارش می‌آیند. من صرفاً در چند سال آخر متوجه شدم که این ماجرا چقدر مرا آزار می‌دهد، وقتی که دیدم حتی دوستان روس خودم بیشترشان رفته‌رفته تسلیم عوام‌فریبی رئیس‌جمهورشان شده‌اند. پوتین حس تحقیر اهالی روسیه درباره اوکراینی‌ها را مشتعل می‌کند، حتی با اینکه (اطمینان دارم) روس‌ها حسادت می‌کنند که اوکراینی‌ها حالا موفق شـده‌اند به اروپا نزدیک‌تر شـوند. او حس برتری اخلاقی و نظامی بر غرب را در میان روس‌ها تقویت می‌کند. این احساس ارتباط کمی با حقیقت دارد اما دولت و مردم را بیشتر و بیشتر از جهان خارج منزوی می‌کند. پوتین دارد روسیه را از نظام جهانی منشق می‌کند و مردم از این اتفاق هیجان‌زده‌اند. انگار جاذبه‌ای در یک نمایشگاه است، حتی با اینکه برای بسیاری از روس‌ها، اروپا و آمریکا نقطه مرجع اصلی زندگی است. همان‌طور که گفتم، پوتین هیچ‌کدام اینها را اختراع نکرده است. او فقط یاد گرفته است که چگونه استادانه از آنها استفاده کند و عوام‌فریبی، حقیقت‌پوشـی و دروغ را به ذهنیت روسی ارائه کند. این، برای من، مهم‌ترین چیزی است که ۲۵سال بعد از زایش دوباره روسیه فهمیده‌ام.

ترجمه: سهیل جان‌نثاری / ترجمان

منبع: اشپیگل

■ ■ ■

آسیب‌شناسی آموزه‌های اقتصاد لیبرال

فقدان عدالت در نظام سرمایه‌داری غرب

نصرت نـادم*: علم اقتصاد، علم تخصیص بهینـه منابع کمیاب به نیازهای نامحدود بشـری است به‌طوری‌که تقریباً تمام نیازهای اولیه و ضروری بشـر را برآورده کند و در صورت امکان، سـایر نیازها را نیز بـه فراخور وجود امکانات لازم، تأمین کند. از طرف دیگر، علم اقتصاد پاسـخگوی تمام پارامترهای متغیر در یک زمان واحد نیسـت، لذا از آنجا که پارامترهای مؤثر در حوزه اقتصاد بسـیار گسترده است، برای تعیین اثر هر کدام از متغیرهای اقتصادی، چاره‌ای جز ثابت نگه داشتن سایر متغیرها وجود ندارد. همچنین بخش اعظمی از دریافت‌های این دانش بر مبنای فروض اسـتوار اسـت، لذا این پارامترها در پیروی از فرض ما ثابت نمانده و در عالم واقع نیز به طور حتم متغیرند. بنابراین دانشمندان علم اقتصاد نیز برای حل مشکلات و مسائل موجود در این حوزه ناگزیر به استفاده از منطق علم ریاضیات شدند، علمی که فقط بر منطق «مقدمه و نتیجه» اسـتوار بوده و روح حاکم بر آن خشک و انعطاف‌ناپذیر است. حتی بسیاری از کارشناسان معتقدند هنوز هندسه «ااقلیدسی» نتوانسته است اندک تغییری در آن ایجاد کند و به اندازه یک درصد نیز آن را به این باور برسـاند که شـاید در دوردست‌ها هم ۲ خط موازی بتوانند به هم نزدیک شده و شاید حتی به هم برسند! منطق خشک و تغییرناپذیر حاکم بر علم ریاضیات، بر تمام علومی که در آنها از آن استفاده می‌شود به همین صورت سایه افکنده، پس اگر قرار باشد مشکلات و مسائل حوزه خاص، با استفاده از علم ریاضیات حل شود، باید این باور را نیز پذیرفت که در نتایج حاصل جای هیچ‌گونه تغییر و تبصره‌ای نیست و به طور حتم نتایج را باید به همان صورت حاصل، پذیرفت. اگر چنین نبود مطمئناً این علم، ریاضی نبود. در این علم تا نظریه‌ای برای تمام موارد اثبات نشود- و اگر در آن استثنا وجود داشته باشد- در حد همان فرضیه باقی خواهد ماند و هرگز تبدیل به قضیه نخواهد شـد. قضیه در واقع نظریه‌ای است اثبات شده که هیچ استثنایی به آن راه نداشته باشد. حال در نظر داشته باشید که مشکلات و مسائل حوزه اقتصاد قرار باشد با استفاده از همین منطق ریاضی حل و فصل شود. قیمت تولیدات و محصولات بر اساس مکانیسم قیمت‌ها و در بـازار رقابتی کامل تقریباً ثابت اسـت، بنابراین درآمد یک بنگاه اقتصادی با توجه به حجم تولید و عرضه از قبل قابل محاسـبه است. از طـرف دیگر، هزینه‌های بنگاه نیز به قیمت عوامل چهارگانه تولید، وابسـته است که قیمت آنها نیز در یک بازار رقابتی کاملاً مشخص و معین اسـت و هیچ رفتار دیگری در این باره قابل قبول نیسـت و هر رفتار دیگری محکوم به شکسـت و در نتیجه مجبور به خروج از این بـازار خواهد بود. به طور مثال، اگر یکی از تولیدکنندگان یا عرضه‌کنندگان اقدام به تغییر قیمت کند، با توجه به آنکه سهم او در این بازار بزرگ، سـهم مؤثری نیست، به سرعت با مشکلات خاصی مواجه خواهد شـد و اگر قیمت را افزایش دهد، مصرف‌کنندگان به عرضه‌کنندگان دیگر یا به کالاهای جانشین رو می‌آورند. در صورتی هـم که قیمت را کاهش دهد، بـا توجه به ثبات هزینه‌های عوامل تولید، با زیان‌های پی در پی مواجه شـده و مجبور به ترک عرصه تولید این محصول خاص می‌شـود. این فرآیند مکانیسـم اقتصاد سرمایه‌داری غرب را نشان می‌دهد. چنین عملکردی تنها به افزایش شکاف طبقاتی در جامعه دامن خواهد زد و اینگونه است که صاحبان بنگاه‌های اقتصادی ثروتمندتر شده و کارگران و مصرف‌کنندگان روز به روز فقیرتر می‌شوند، البته ممکن است خوانندگان این مطلب در اینجا با شبهه‌ای مواجه شوند و آن توجهی است که اقتصاد سرمایه‌داری در یک قرن اخیر به شرکت دادن کارگران در سرمایه و سود سهام بنگاه‌های اقتصادی و انواع بیمه‌ها و کمک‌های مالی به آنان کرده است که البته ایـن امر نباید مـا را در تحلیل رفتارهای آنان با خطا مواجه کند. باید دانست صاحبان بنگاه‌های اقتصادی با این عمل، به ۲ نتیجه اساسی دست یافته‌اند که عبارت است از:

۱- با شـرکت دادن کارگران در سـهام بنگاه‌های اقتصادی، هر چند

سهم این کارگران بسیار بسیار ناچیز باشد، به نوعی حجم تولید و سطح مراقبت از دسـتگاه‌ها و اموال بنگاه‌ها را افزایش می‌دهند و کارگران با هدف افزایش سـود خود تلاش خود را مضاعف می‌کنند و با استفاده بهینه و نگهداری بهتر دستگاه‌های تولید، درصدد کاهش هزینه‌های بنگاه‌برمی‌آیند.

۲- با اقدام یادشده، جلوی آن سرنوشت محتوم اقتصاد سرمایه‌داری گذشته را که بر اسـاس پیش‌بینی مارکسیست‌ها و در صورت تداوم همان روش‌های تولیدی، منجر به افزایش بیش از حد شکاف طبقاتی، تشـدید اختلاف بیـن کارفرمایان و کارگـران و در نهایت باعث بروز درگیری و انفجار می‌شد، گرفته‌اند.

آنان با این اقدام‌ها سـعی در پیشـگیری از وقوع انفجار بزرگ اجتماعی و سقوط حتمی اقتصاد خود کرده‌اند که البته باید پذیرفت تا حد زیادی نیز موفق بوده‌اند اما باید به این نکته اساسی نیز توجه داشت که این اقدام‌ها در واقع کارآمد نبودند و برخاسته از متن منطق اعتقادی‌شان نبوده و به عبارت صحیح‌تر، اقداماتی پیشگیرانه هستند؛ پیشگیری و جلوگیری از اتفاقاتی که می‌توانست موجب فروپاشی اقتصاد شـود، چرا که در این طرح درصد حضور صاحبان سـرمایه بسـیار زیاد است و در واقع آنان صاحب درصدهای تعیین‌کننده در بنگاه اقتصادی هستند، در نتیجه همچنان باید منتظر افزایش شکاف طبقاتی ناشی از اجرای طرح‌های اقتصاد سرمایه‌داری بود کما اینکه صاحبان اصلی سـرمایه در چنین اقتصادهایی خود بدین نکته به معنـای واقعی واقفند و کاملاً از آن اطلاع دارند، هرچند اگر بخواهند به ظاهر منکر این موضوع شده یا خلاف آن را تبلیغ کنند. اگر به طور دقیق به مبانی و کارکرد اقتصاد سرمایه‌داری غرب توجه شود، این نکته کاملاً مشهود است که منطق حاکم بر آن به هیچ‌وجه با مفهوم عدالت سنخیتی ندارد، مفهومی که بر اساس آن هر فردی به مقدار توان خود تـلاش خواهد کرد و به میزان نیاز خود بهره‌مند خواهد شـد. گاهی اوقـات، موضوعات نه به صـورت کامل، بلکه حتی در درصدی خیلی کم، دارای خاصیت همپوشـانی مفهومی هستند اما این دو مفهوم به هیچ‌وجه، حتی به اندازه‌ای خیلی کم، با هم همپوشانی ندارند و می‌توان گفت هر کدام در مسـیری جداگانه گام برمی‌دارند، بنابراین می‌توان نتیجه گرفت مفهوم ارزش، نیازمند یک بازتعریف است، یعنی نمی‌توان با اسـتفاده از مفهوم ارزش در اقتصاد سـرمایه‌داری غرب، ارزش‌های اسـلامی را در جامعه پیاده و با رویکرد اقتصاد سـرمایه‌داری، شکاف طبقاتـی را کاهش داد. همچنین با مکانیسـم اقتصاد غرب نمی‌توان عدالت اسلامی را در جامعه استقرار بخشید. بنابراین باید در این حوزه از «مهندسی مجدد» استفاده کرد، لذا باید؛

۱- با نگاه دین اسـلام به علم اقتصاد بر اساس منابع و متون اسلامی مجددا پرداخت.

۲- به بعضی مفاهیم ارزشی همانند «اقامه قسط و عدل اسلامی» نیز در حوزه اقتصاد، به طور خاص و ویژه پرداخته شود.

در پایـان این نکته را باید در نظر داشـت کـه چارچوب اقتصاد سرمایه‌داری غرب به گونه‌ای بسته و انعطاف‌ناپذیر است که خیلی‌ها سعی در برداشتی دیگر از آن را در درون آن جست‌وجو کردند که البته بزرگ‌ترین اشتباه آنان نیز همین بوده است و چیزی نیافتند، بنابراین در خاطرمان باشـد که بر اسـاس خود این مکتب اقتصادی نمی‌توان چیزی جز نتایج خود آن را جست‌وجو کرد و به دست آورد، بلکه باید فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم.

***کارشناس ارشد اقتصاد و مدرس دانشگاه**

منبع: برهان